

## مادر

۶ اکتبر ۱۹۸۷

پَسکین<sup>۱</sup>، نیوجرسی



دختر من رو ندیدین؟ بچهم رو ندیدین؟

زن تنها بود، گرچه صدایش مثل همه می آمد. از سمت خیابان کامدن<sup>۲</sup> می آمد، از محله ردراک<sup>۳</sup> که در همسایگی پَسکین است: دوازده بلوک فشرده مابین شاهراه نیوجرسی و رودخانه پاسایک<sup>۴</sup>. او در سایه زشت و بلندبالای پل پیترن<sup>۵</sup> رو به جلو می آمد. مادری که به دنبال فرزند گمشده اش بود. پای پیاده، با گام های لرزان و ناستوار، ولی شتاب زده. روسری لاکه رنگی به سر داشت و لباس نامرتبش که حاکی از عجله اش بود، به بدن چاق و گوشتالودش زار می زد. در خیابان های دپ<sup>۶</sup> و واشبورن<sup>۷</sup> و بارنگات<sup>۸</sup> و کریتر<sup>۹</sup> به آدم هایی

- 
1. Pascaigne
  2. Camden
  3. Redrock
  4. Passaic
  5. Pitcairn
  6. Depp
  7. Washburn
  8. Barentat
  9. Crater

برمی خورد که او را از چهره اش می شناختند؛ اما اسمش را نمی دانستند. همین طور آنهایی که او را به نام ادیتا می شناختند، ادیتا فرای<sup>۱</sup> که یکی از همسران آنیس شات<sup>۲</sup> بود. اما خیلی از آنها نمی توانستند بگویند که چه مدت است آنیس شات با این زن میان سال زندگی می کند یا حتی اصلاً با او زندگی می کند یا نه. بیگانه هایی نگاهش می کردند که نه او را می شناختند و نه آنیس شات را؛ اما با ناله های زن میخ کوب می شدند؛ با دیدن چشم های ملتسم او و شنیدن صدای آرام و لرزانش که می گفت: هیچ کدوم از شما دخترم سیبلا<sup>۳</sup> رو ندیده؟

صبح به نیمه رسیده بود. رطوبت ابر سفید در آسمان بود و بوی رودخانه پاسایک را می آورد؛ نوعی عطر شیرین مواد شیمیایی که با بوی تند اسیدی کثافت های زیر آب ترکیب می شد. اواسط صبحی بود که تمام شبش باران، شلاقی باریده بود و قطره های آب روی همه چاله های پیاده روی شکسته و داغان، مثل تکه های فلز برق می زد.

دخترم سیبلا رو کسی ندیده؟

مادر دل نگران، عکس هایی را به کسانی که دل سوزانه خیره اش می شدند، نشان می داد. دختری سیاه چرده با چشم هایی روشن که نشانه ای نامحسوس روی چشم چپش داشت و با دندان های نامرتب بچگانه اش می خندید. در بعضی عکس ها دخترک کمتر از یازده دوازده سال داشت و در بقیه حدوداً چهارده ساله به نظر می رسید. موهای سیاه دخترک، ضخیم و پرپشت و مجعد بود و روسری روشنی به سر داشت. چشم هایش برق می زد و مژه های بلند و ضخیمی داشت، شبیه چشم های بادامی شکل مادرش.

1. Ednetta Frye

2. Anis Schutt

3. Sybilla Frye

سیبلا نسبت به سنش کوچک‌تر به نظر می‌آید، راستش با همه می‌گفت و می‌خندید.

به همه جا سر زد؛ سالن آرایش جویلی و فروشگاه‌های اطرافش و خواربارفروشی گُره‌ای‌ها، کتابخانه عمومی و مغازه امانت‌فروشی و فروشگاه کهنه‌سربازهای پسکین، اداره خدمات شهری پاسایک کانتی، کافه‌تری‌ها و بیشتر کلینیک‌های درمانی که می‌شناخت. نفس بریده و مصمم، با نشان دادن عکس‌هایش، از آن‌ها سراغ دخترش را می‌گرفت؛ انگار انگشتان لرزانش کارت‌های بازی را لمس می‌کردند. شما سیبلا رو ندیدین؟ ممکنه دیده باشین؟ آره یا نه؟

دست‌هایش را اطراف بدن خود حلقه کرد تا اندکی آرام شود. گیج به نظر می‌رسید و از خود بی‌خود. لباس‌هایش به هم ریخته بود، ژولیده و پریشان. روسری‌اش عقب رفته و موهای چرب مجعدش پریشان شده بود. کفش‌های خیسش توی پاهایش لقی می‌زد و انگشت کوچک پایش را اذیت می‌کرد.

از پنجشنبه گم شده. تا دو روز و دو شب فکر می‌کردم پیش دخترخاله‌ش مارتینا باشه. خونه‌شون توی خیابون نهمه. بعضی وقت‌ها از راه مدرسه می‌رفت اونجا و فراموش می‌کرد بهم تلفن کنه. خب، منم فکر کردم اونجاس دیگه. ولی حالا می‌گن اونجا نبوده. مدرسه‌ش هم نبوده. می‌گن از پنجشنبه خبری ازش ندارن. تا حالا نشده بود که مدرسه نره و حالا ظاهراً کسی نمی‌دونه بچه من کجاس. هرکی سیبلا رو دید لطفاً بهم تلفن کنه. ادنتا فرایام و این شماره تلفنمه...

چشمان زیبایش از شدت اندوه سرخ شده بود. پوست سیاهش نیز کبود

شده بود و به قرمزی می زد. برق خاصی در صورتش بود که در تیرگی هوا گم می شد. ادنتا از فاصله نزدیک فریه و خپل به چشم می آمد؛ با سینه‌هایی که مثل دو کیسه آب از بالاتنه‌اش آویزان بود. ولی چاق نبود. به نسبت درشت‌هیکل و قوی‌بنیه بود و با پشت سر گذاشتن چهل سالگی، هنوز صورتی دخترانه و نسبتاً جوان داشت، در قالب زنی غمگین و میان‌سال.

لطفاً بگین، گفتین اون رو دیدین؟ اوه... اما کی؟ قبل از پنجشنبه بود؟ الان دو روز و دو شبه که گم شده...

باد می وزید. ادنتا در امتداد خیابان ترنتون<sup>۱</sup> وارد کافه دیاموند شد و به فروشگاه ویتگادو و چند جای دیگر سر زد. نهایتاً مدیر فروشگاه پیشنهاد کرد به ۹۱۱ زنگ بزند و خبر گم شدن دخترش را بدهد که ادنتا با جیغ کوتاهی خودش را عقب کشید و با نگاهی پر درد گفت نه، پلیس نه. از کجا معلوم خود پلیس‌ها دخترم رو ندزدیده باشن؟

او در آستانه در از فرط هیجان به سمت خیابان سکندری می رفت و زیر لب با خودش زمزمه می کرد اوه خدای من، خدای من اجازه نده به بچهم آسیبی برسه، ای خدای مهربون.

بعد آه کشید و از کنار فروشگاه برگشت. راهش را گرفت به سمت خیابان ترنتون و بعد به سوی ردیف آپارتمان‌هایی با نمای سنگ قهوه‌ای و تک‌ساختمان‌هایی با نمای گچ‌کاری یا چوبی. شاید از نگاه بعضی رهگذران، این زنی آشفته کمی خطرناک بود. گاهی چندین بار در نقطه‌ای خاص از عرض خیابان عبور می کرد. در این منطقه مسکونی جمعیت کمتری وجود داشت. ادنتا در خانه‌ها را می زد، از ورودی تاریک خانه‌ها صدایشان می کرد یا چند بار با جسارت از پنجره‌ها سرک می کشید و به شیشه‌ها ضربه می زد.

---

1. Trenton